



بِسْمِ رَبِّ الشَّهْدَاءِ وَالصَّادِقِينَ

سرشناسه: محمدی، محمد، ۱۳۳۷ دی
عنوان و نام پدیدآور: نماز آخر شهیدان / محمد محمدی.

مشخصات نشر: قم: بهار دل ها، ۱۳۹۶

شابک: ۸-۱۴-۴۹۲-۶۰۰-۹۷۸

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان - خاطرات

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ن ۸ م ۲۶۵ / DSR ۱۶۲۵

رده بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۹۲۴۰۱۶

نماز آخر شهیدان

از شهیدا چه خبر؟ (۱۴)

محمد محمدی

مؤلف:

حسین زرگسی

صفحه آرا:

بهار دلها

انتشارات:

سلیمان جهاننده

طراح جلد:

۱۰۰۰ جلد

شمارگان:

البرز

چاپ:

چاپ اول ۱۳۹۷

نوبت چاپ:

۳۰۰۰ تومان

قیمت:



تلفن انتشارات: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲

۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸ * ۰۹۱۲۷۵۳۲۰۴۱

www.baharnashr.ir



نماز آخر شهیدان

از شهداء چه خبر؟ (۱۴)

محمد محمدی





خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی
نیست و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به
راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.



یاد شهدا، افتخارات شهدا، عزت شهدا را
همه باید نصب العین خودشان قرار بدهند؛
نگذارید فراموش بشود.



فهرست

۹ خلوت با خدا
۱۱ جانماز معطر

۱۳	احتیاج ما به نماز
۱۴	نیزار
۱۵	لیاقت
۱۶	در میان تاریکی
۱۸	نماز اول وقت
۱۹	اول نماز، بعد چایی
۲۰	سنگر کوچک
۲۱	دلیل محکم
۲۲	مأموریت و نماز
۲۳	فکر نماز
۲۴	نماز اول وقت
۲۵	دیشب صدای گریه می آمد
۲۶	حضور قلب
۲۷	نماز بر سجاده آتش

۲۸ نماز، فقط اول وقت
۲۹ اولین نماز جماعت
۳۰ غصه‌ی نماز
۳۱ اشکال نداره
۳۲ بستن مغازه
۳۳ دو رکعت نماز
۳۴ نمازخانه
۳۵ صدای اذان
۳۶ مصاحبه و نماز
۳۷ جبران نماز قضا
۳۸ در حال قنوت
۳۹ نماز حتی در آمریکا
۴۰ دخیل الخمینی
۴۱ همسایه هم مجذوب نمازش شده بودند

۴۲	تب نماز جماعت
۴۳	اول نماز بخوان بعد عبور کن
۴۴	در ایستگاه راه آهن به نماز ایستاد
۴۵	نماز جماعت
۴۶	صدای اذان در همه جا
۴۷	نماز حمید
۴۸	نماز و شفاعت
۴۹	جبهه و نماز
۵۰	آن فیض عظیم
۵۱	نماز آخر
۵۲	اخلاص در نماز
۵۳	دعای سریع الاجابه
۵۵	نماز با کفش
۵۶	فرمانده و امام جماعت

خلوت با خدا

همه نمازهایی که در جبهه‌ها خوانده می‌شد، واقعاً با روح بود. نماز به رزمنده‌ها روحیه می‌داد. نمازی که در گرمای سوزان جبهه‌های جنوب

می خواندیم با نمازی که در هوای معتدل می خوانیم خیلی فرق دارد. خوب به خاطر دارم وقتی در رکعت دوم نماز به سجده می رفتیم مهر نماز پیشانی ما را می سوزاند. ما در جبهه زیر آفتاب داغ و سوزان نماز می خواندیم و پس از آن، دعای «الهی قلبی محجوب» را هم می خواندیم؛ این ها به جبهه ها معنویت خاصی داده بود. خدا به من توفیق داد که در عملیات خیبر شرکت کنم. یک روز نیروهای عراقی از ساعت پنج صبح به شدت ما را گلوله باران کردند. وقتی نماز صبح را شروع کردیم تانک های عراقی به ما نزدیک شده بودند، با سرعت به طرف آنها تیراندازی کردیم. من و یکی از دوستانم به نام «ذوالفقار پورپورانی» کنار هم بودیم. بعد از چند لحظه دیدم او به حالت سجده سرش را روی خاک گذاشته است. گفتم: «مگر نماز نخوانده ای؟» جوابم را نداد. به طرفش خم شدم دیدم گلوله به گلویش خورده است. خواستم بلندش کنم، اما او اجازه نداد. می خواست در همان حالت سجده باقی بماند و در همان حالت با خدای خودش خلوت کرده بود.

(مجموعه ایثارگران)

جانماز معطر

وقتی عملیات شروع می‌شد نماز خواندن صفای دیگری داشت. همه با خلوص بیشتری نماز می‌خواندند، آن نمازها نماز عشق بود. بعضی رزمندگان مطمئن بودند که نماز آخرشان است؛ به همین دلیل، نماز آنها نماز وداع و خدا حافظی بود. در پادگان دوکوهه، عاشق صفا و سادگی یکی از بسیجی‌ها شده بودم. او

جانمازی داشت که مهری کوچک و تسبیحی ساده در آن بود. چند بار از او خواستم جانمازش را به من بدهد، بار آخر به من گفت: «اگر شهید نشدم که خودم لازم دارم، ولی اگر شهید شدم مال تو.» به شوخی گفتم: «پس اگر شب عملیات با هم بودیم و شهید شدی، من جانماز را برمی دارم.» بعد هر دو خندیدیم. ظهر بعد از عملیات دوباره جانمازش را پهن کرد و با همان صفای همیشگی شروع به خواندن نماز کرد. او داوطلب شده بود برای شکار تانک برود، لذا بایک گروه از داوطلب ها رفت. من هم با گروه بعد رفتیم. بین راه ناگهان با شهیدی برخورد کردیم. به برادران گفتم کمی صبر کنند. با کمی دقت آن شهید را شناختم. بالای سرش نشستم قلبم به شدت می زد. جانماز را از جیبش بیرون آوردم، همراه آن شیشه عطری بود. جانماز را روی صورت او پهن کردم و عطر را روی آن پاشیدم چند لحظه صبر کردم، بعد آن را برداشتم و حرکت کردم. من هنوز آن جانماز را دارم، در حالی که آن را بارها شسته ام باز هم بوی آن عطر را می دهد، چند بار آن را گم کرده ام، اما از روی بوی دوباره آن را پیدا کرده ام.

(مجموعه اینترگران)

احتیاج ما به نماز

عملیات کربلای هشت بود. حدود بیست و چهار ساعت در حال حمله بودیم. در این مدت یا می‌دویدیم یا سینه خیز می‌رفتیم. من آنقدر خسته بودم که زانوهایم نمی‌توانست وزن بدنم را تحمل کند. موقع نماز شده بود. خودم را به داخل یک سنگر کشاندم. تیمم کردم مجبور بودم نشسته و با پوتین نماز بخوانم. نماز را شروع کردم: «الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحیم، الحمد لله رب العالمین...» ناگهان با صدای انفجاری از خواب پریدم به علت خستگی زیاد و بی‌خوابی خوابم برده بود. مجبور شدم دوباره تیمم کنم، این بار چشمهایم را به طرف بالا فشار دادم. نشستم و باز شروع به خواندن نماز کردم. این دفعه هم با صدای انفجاری از خواب پریدم. آن شب چندین بار این اتفاق افتاد تا اینکه توانستم نماز را تمام کنم. تنها آن وقت بود که خیالم راحت شد، به یاد حرف یکی از رزمندگان افتادم که می‌گفت: «خدا به نماز ما احتیاج ندارد، ما هستیم که به نماز احتیاج داریم.»

(مجموعه‌ی اینارگران - محمد محمدی)

نیزار

عملیات قدس ۵ شروع شده بود، رزمندگان منطقه را از وجود دشمن پاکسازی می کردند. من هنوز نماز صبح را نخوانده بودم، لذا به طرف نیزار رفتم و وضو گرفتم، آنگاه نماز را شروع کردم. در رکعت اول نماز بودم که دو نفر از نیروهای عراقی از آب بیرون آمدند. برای حفظ جان خود واجب بود نماز را بشکنم و با اسلحه به طرف آنها بروم. آنان اسلحه نداشتند و از ترس به خود می لرزیدند چون لباس شان خیس بود برای شان لباس آوردم. از آنها پرسیدم: «شما زیر آب چکار می کردید؟» گفتند: «دیشب وقتی شما حمله کردید، فرماندهان ما دستور دادند قایق ها را ببرند تا کسی نتواند فرار کند. ما از ترس در نیزارها پنهان شدیم و تا حالا در آنجا بودیم. هنگامی که دیدیم به طرف ما نگاه می کنی ترسیدیم و از نیزار بیرون آمدیم. اما من واقعاً به نیزار رو به رو نگاه نمی کردم و فقط موقعی که آن دو به طرفم می آمدند آنها را دیدم.

(مجموعه اینترگران - محمد محمدی)

لیاقت

عملیات کربلای ۲ شروع شده بود. برادر محمود کاوه فرمانده لشکر ما بود. او وقتی خواست نیروهای خط شکن را به طرف دشمن هدایت کند دو رکعت نماز خواند. بعد از نماز گفت: «من این دو رکعت نماز را به دو دلیل خواندم. اول برای پیروزی بچه های خط شکن و بعد ...» یک نفر پرسید: «بعد چه؟» گفت: «دلم می خواهد اگر خدا لایقم بدانند این آخرین نمازم باشد.» خداوند او را هم لایق دانست. شهید محمود کاوه در همین عملیات به فیض شهادت رسید.

(مجموعه اینارگران - محمد محمدی)

در میان تاریکی

به نماز اول وقت، مراسم عزاداری و دعاها اهمیت می‌داد و همیشه بارفتارش، دیگران را هم تحت تأثیر قرار می‌داد. شب جمعه قبل از عملیات کربلای ۵، با چند نفر دیگر توی قرارگاه بودیم. حاج یدالله کلهر و حاج علی فضلی را دیدیم

که آنها هم به قرارگاه آمدند. وقت نماز مغرب و عشا بود و می خواستیم از قرارگاه بیرون بیاییم که حاج یدالله پرسید: کجا می روید؟ گفتم: می خواهیم برویم کار داریم. گفت مگر نماز نمی خوانید؟ یکی از بچه ها به شوخی گفت: نه حاجی، ما قرصش را می خوریم! دیگری هم گفت: همه را جمع می کنیم و یک جا می خوانیم! همه خندیدیم و حاج کلهر با همان لبخند همیشگی گفت: بیاید بیاید و شیطنت نکنید. همین جا نماز مان را می خوانیم و بعد می رویم، شاید توی راه اتفاقی افتاد و عمرمان کفاف نداد تا در مقصد نماز بخوانیم. به شوخی گفتم: نه حاجی! ما تا شام نخوریم، نماز نمی خوانیم. گفت بیاید، شام هم می خوریم. کشان کشان ما را برد به نماز جماعت. بعد از نماز، دعای کمیل بود. وسط دعا، با بچه ها بلند شدیم که بیاییم بیرون از لابه لای جمعیت می گذشتیم که در تاریکی چشمان به حاج یدالله افتاد، در حال خودش بود، اشک روی گونه هایش جاری بود و آرام آرام با خود زمزمه می کرد، گویا در عالم دیگری سیر می کرد. بچه ها وقتی حاج کلهر را در این حال دیدند یکی یکی سر جای خود برگشتند، ماندیم تا دعا تمام شود و بعد رفتیم.

(در میان آتش - ابراهیم رضاپور)

نماز اول وقت

گردان ما در جزیره مینو خط پدافندی داشت. روزی حمیدرضا به سراغ من آمد و گفت: می‌خواهم به اهواز بروم، تو هم با من بیا. سوار خودرو شدیم و به طرف اهواز رفتیم. فصل تابستان بود، در آن گرمای طاقت‌فرسا حمیدرضا در نزدیکی اهواز خودرو را کنار جاده متوقف کرد. دلیل توقف را پرسیدم، او گفت: مگر صدای اذان را نشنیدی؟ به او گفتم: تا اهواز راهی نمانده، در آنجا زیر سرپناهی نماز می‌خوانیم. حمیدرضا نگاه معنی‌داری کرد و گفت: تو از کجا می‌دانی به اهواز می‌رسی؟! سپس با مقدار آبی که در ماشین داشتیم، وضو ساختیم و من نمازم را به اقتدای او خواندم. خداگواه است که از حضور قلبش و اهمیت دادنش به نماز اول وقت لذت بردم.

(پیام لاله‌های سرخ - حمیدرضا نوبخت هم‌رزم شهید)

اول نماز، بعد چایی

با همرزمانش نشسته بود و صحبت می کرد. وقت نماز شد، محمد به پا خاست و به طرف منبع آب رفت و وضو گرفت. دوستانش گفتند: بیایک چایی بخوریم، بعد همگی می رویم و نماز می خوانیم. محمد لبخند زنان گفت: امام حسین علیه السلام ظهر عاشورا اول نماز خواند، بعد چایی را با فرشتگان در بهشت خورد. او به سنگر رفت و به نماز ایستاد. خمپاره ای فرود آمد و محمد آسمانی شد.

(روایت عشق - فرزند شهید محمد گلچین)

سنگر کوچک

عملیات والفجر ۲ بود. منطقه‌ای بودیم که قبلاً عراقی‌ها در آن مستقر بودند و ما آنها را از آنجا بیرون کرده بودیم؛ به همین دلیل، موقعیت منطقه کاملاً دست‌شان بود. توی سنگر بسیار کوچکی بودیم. سه نفری به سختی در آن، جا گرفته بودیم. زمانی که پاتک دشمن شروع شد به علت آتش شدیدشان دیگر نتوانستیم بیرون بیاییم. شهید مسعود پتراکواز دانشجویان دانشگاه علم و صنعت هم با ما بود. خمپاره‌ها تا جلوی سنگر می‌خوردند و حتی گاه ترکش‌های‌شان تا داخل سنگر می‌آمد. به خاطر سقف کوتاه سنگر حتی نمی‌توانستیم بایستیم. ظهر شده بود و آتش دشمن هنوز سنگین می‌بارید. در این که باید نماز سروق‌ت خوانده شود هیچ مشکلی نداشتیم، اما حجم سنگر بسیار محدود بود؛ به همین دلیل بعد از تیمم هر کس تنها نماز خواند. چون نمی‌شد زیاد تکان خورد. یک نفر نماز را نشسته می‌خواند و دو نفر دیگر به هم فشرده گوشه سنگر می‌نشستند تا آن یکی نمازش تمام شود. بعد نوبت دیگری می‌شد. با عنایت خدا آتش دشمن و تنگی جای سنگر نتوانست جلوی نماز سروق‌ت مان را بگیرد.

(نماز عشق - محمد محمدی)

دلیل محکم

زخمی بود و خون زیادی از او رفته بود. موقعیت طوری بود که می‌بایست در اولین فرصت خود را به پادگان سرپل ذهاب می‌رساندیم. غلامعلی با تن خسته و مجروح به صورت نشسته نمازش را خواند، شاید می‌دانست قبل از رسیدن به پادگان به لقاءالله خواهد پیوست، همین کار او دلیل محکمی برای من بود که نماز را همیشه سر وقت بخوانم.

(شهید غلامعلی پیچک - برادر قاسم علی پور - دانشگاه سپاه)

مأموریت و نماز

یک بار مأموریت مان طول کشید و نتوانستیم نماز را اول وقت به جا آوریم. رفتیم آشپزخانه برای صرف غذا. خبری از شهید امیر رحمتی نبود، رفتیم دنبالش وضو گرفت و با چهره‌ای به غبار غم نشسته می‌گفت: پناه بر خدا، خدایا مرا ببخش که توفیق خواندن نماز اول وقت را از دست دادم! او از چهار سالگی همراه پدر و مادرش برای اقامه نماز جماعت به مسجد می‌رفت. یک بار که روحانی مسجد از مردم پرسیده بود: کدام یک از شما نماز آیات را می‌توانید بخوانید؟ امیر ده ساله برخاسته بود و عملاً به همه نشان داده بود که نماز آیات را چگونه باید خواند؟

(نماز عشق - محمد محمدی)

فکر نماز

صبح روز چهارم عملیات والفجر ۸ به گردان حضرت ابوالفضل (ع) رفتیم، شهید علی قوچانی مشغول خط‌دهی به رزمندگان بود. اگرچه مسئول محور بود و می‌توانست چند کیلومتر عقب‌تر عملیات را هدایت کند، اما جلوتر از نیروها با دشمن می‌جنگید. اوج درگیری بود؛ ولی فکر و حواس حاجی همه جا کار می‌کرد. همین‌که متوجه شد ظهر شده رو به بچه‌ها کرد و گفت: وقت نماز است به ترتیب نماز بخوانید. احتمال شهادت بچه‌ها را می‌داد و نمی‌خواست کسی نماز نخوانده شهید شود. نماز را که خواندم بلند شدم تا نگاهی به موقعیت دشمن بیندازم که تیر خوردم.

(نماز عشق - محمد محمدی)

نماز اول وقت

آن روز تمام خانواده نماز صبح شان قضا شد. وقتی ایشان را برای نماز صبح بیدار کردیم و ایشان متوجه شدند با ناراحتی به ما خطاب کرد که: چرا امروز خواب مانده اید؟ هرچه دلیل آوردیم برای او قانع کننده نبود، از آن به بعد شهید علی فتاح پور شب ها در بسیج می خوابید و پس از آن که نماز اول وقت را در مسجد می خواند به منزل می آمد، مبادا مجدداً نمازش قضا شود.

(نماز عشق - محمد محمدی)

دیشب صدای گریه می آمد

در یکی از مقرهای تاکتیکی کردستان عراق مستقر بودیم. روزی یکی از نگهبان‌های شب به چادر فرمانده گروهان آمد و به مسئول گروهان، برادر «خراشی» گفت: دیشب صدای گریه می آمد بعد او گفت بیاید. برادر خراشی در حالی که زیر چشمی به برادر «بابایی» نگاه می کرد، با شوخی گفت: «اگر از این به بعد صدای گریه شنیدید، سنگ پرتاب کنید!» چند وقت بعد، برادر بابایی مزد راز و نیازش را در عملیات مرصاد گرفت.

دو رکعت عشق (روزنامه کیهان)، برادر مطهری